



پیغام عشق

قسمت ہزار و سی و یکم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۰ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش تر آید از شکر

لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

اگرچه ناز کردن یعنی حس بی‌نیازی از عدم کردن مرکز از شکر هم شیرین تر است اما تو ای انسان، نگو لازم نیست که من عوض شوم، فکر نکن که کامل هستی و از روی پندار کمال ادعای من می‌دانم نداشته باش زیرا خطرات بسیاری دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةُ شَنُو ای خوش سرشت

*قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

بی‌مرادی و عدم رسیدن به مقصود، فضاگشایی در اطراف آن، عصبانی نشدن، به ذهن نرفتن، پذیرفتن مسئولیت اشتباه خود، عدم ملامت و تقصیر را گردن دیگران نینداختن راهنمای بهشت است. ای نیک نهاد این حدیث را بشنو که می‌گوید: «بهشت در سختی‌ها و نامایمات پیچیده شده است.»

حدیث

«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

[خداوند بی‌مرادی را می‌فرستد تا انسان ضعف و تقصیر خود را ببیند، ولی پندار کمالِ من ذهنی خوشش نمی‌آید که انسان تقصیر خود را قبول کند، پس وقتی بی‌مراد می‌شوید درد هشیارانه بکشید و فضا را باز کنید و بلافاصله پندار کمال را از بین ببرید و بگویید تقصیر من بود چراکه هر اتفاقی که برای شما می‌افتد تقصیر خودتان است. در این صورت است که پیشرفت می‌کنید.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

با خبر گشتند از مولای خویش

عاشقان وقتی که بی‌مراد شدند و به مقصودِ خود نرسیدند، متوجه ضعف خود شدند و دیدند که برحسب همانیدگی‌ها، درد، ترس، خشم و حسادت عمل کرده‌اند، بنابراین فضا را باز کردند و از سرور و مولای خود یعنی خداوند خبردار شدند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه

عاقبت بر روید آن کشته‌الِه

اگر مثلاً صد گونه گیاه و چمنِ همانیدگی در انسان سبز شود، همه آن‌ها فرو می‌ریزد و سرانجام آن‌چه را که خداوند کاشته یعنی کشتِ بی‌نهایت اولیه خواهد رویید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

کشتِ نو کارید بر کشتِ نخست

این دوم فانی‌ست و آن اول درست

انسان کشت ثانویه همانیدگی‌ها را بر کشت نخست یعنی بی‌نهایت و ابدیت خدا کاشته‌است. این کشت دوم، همانیدگی‌ها، فانی و از بین رفتنی بوده و پس از مدتی پژمرده می‌شود و آن کشت اول یعنی هشیاری حضور درست است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کِشتِ اوّل کامل و بُگزیده است

تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

زیرا آن کشت اول یعنی بی‌نهایت و ابدیت خداوند کامل و برگزیده است، ولی کشت دوم یعنی همانیدگی‌هایی که در مرکز قرار می‌دهیم فاسد و پوسیده هستند. [بنابراین قبل از این که آن‌ها در مرکز ما پوسیده شوند و ما را به دردسر بیندازند باید هشیارانه آن‌ها را از مرکز خارج کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸

چشمِ حسِ افسرد بر نقشِ مَمَر

تُشِ مَمَر می‌بینی و او مُسْتَقَرّ

*مَمَر: گذرگاه، مَجری، محلّ عبور

*مُسْتَقَرّ: محلّ قرار گرفتن، استوار، برقرار

چشمِ حسّی من‌ذهنی به فکرهایی که در این لحظه از ذهن می‌گذرد و وضعیت را نشان می‌دهد توجه کرده و با زندگی خواستن از افکار و دیدن برحسب آن‌ها، افسرده و منجمد می‌شود. تو خداوند را نیز مثل فکرها گذرا می‌بینی، درحالی که خداوند در این لحظه ساکن است و به صورت ناظر فکرها را می‌بیند، از آن‌ها چیزی نمی‌خواهد و برحسب آن‌ها نمی‌بیند، [تو نیز امتداد او و ساکن هستی و درحالی که فکرها می‌گذرند باید ناظر آن‌ها باشی.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۹

این دویی اوصافِ دیدِ اَحْوَل است

وَرَنه اَوَّلِ اَخر، اَخرِ اَوَّل است

*اَحْوَل: لوچ، دوبین

این دوبینی از خصوصیات چشم من ذهنی است که همه چیز از جمله خداوند را به صورت جسم و دویی می بیند، درحالی که خداوند یکی بوده و اَوَّل همان آخر و آخر همان اَوَّل است. یعنی شما اول از جنس خدا بودید و وارد این جهان شدید و الآن هم می توانید هشیارانه با فضاگشایی به خدا زنده شده و ناظر ذهن و فکرهای گذرا باشید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۰

هی ز چه معلوم گردد این؟ ز بَعث

بعث را جُو، کم کن اندر بعث بَحث

بگو ببینم این مطلب زنده شدن به بی نهایت خدا چگونه معلوم می شود؟ از بعث و رستاخیز.

بعث و رستاخیز را جست و جو کن یعنی از هر چیزی که ذهن نشان می دهد جدا شده، ناظر فکرهایت باش و با آن ها همانیده نشو و در این لحظه به صورت هشیاری روی ذات خود قائم شو و در مورد چگونگی زنده شدن به بی نهایت خداوند بحث و جدل نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِی بَتَر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال

*ذودلال: صاحب ناز و کرشمه

ای من ذهنی متکبر، در جان و روح تو، هیچ بیماری و دردی بدتر از کامل فرض کردن خود، این که نمی توانی به اشتباه خود اقرار کنی و زیر بار مسئولیت بروی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

از دل و از دیده‌ات بس خون رود

تا ز تو این مُعْجَبی بیرون رود

*مُعْجَبی: خودبینی

باید از دل و دیده‌ات، چندان خون برود یعنی بسیار زحمت بکشی تا این خوی خودبینی که می گویی من می دانم و اشتباه نمی کنم، از تو بیرون برود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

عَلَّتْ ابلیسَ اَنَا خیری بَدْهست

وین مرض، در نفسِ هر مخلوق هست

مرض شیطان این بود که می گفت: من بهتر از انسان هستم و بدان که این بیماری در من ذهنی هر یک از انسان ها وجود دارد. [پندار کمال نمی گذارد ما پیغام جدیدی که از طرف خدا می آید را بگیریم چراکه می گوییم من اشکالی ندارم پس لازم نیست پیغام بگیرم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

*حدید: آهن

خداوند ناموس و آبروی بدلی من ذهنی را مانند صد من آهن کرده که به صورت زنجیری بر دست و پای ما بسته می شود. بسیاری کسان که با رشته پندار کمال و ناموس بدلی من ذهنی بسته شده اند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵

شاهد تو، سد روی شاهد است

مرشد تو، سد گفت مرشد است

ای من ذهنی غافل که با بند قضا زنجیر شده ای، شاهد مجازی تو که همان پندار کمال است، سد روی شاهد حقیقی یعنی خداوند است و مرشد صوری تو یعنی عقل من ذهنی و دردهایت، روی مرشد راستین که خداوندست را پوشانده است، به همین دلیل حقیقت را نمی شنوی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۶

ای بسا کفار را سودای دین

بند او ناموس و کبر و آن و این

بسیاری از من های ذهنی سودای دین دارند و می خواهند فضا را باز کنند و به خدا زنده شوند، اما آبروی مصنوعی من ذهنی، خودخواهی و خودبینی و «آن و این» برای آنان بند و حجاب شده است بنابراین نمی توانند خودشان را کوچک کنند و خم شوند و از خداوند پیغام بگیرند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۷

بندِ پنهان، لیک از آهنِ بتر

بندِ آهن را بدرآند تبر

اگرچه این بندِ پندار کمالِ من ذهنی پنهان است ولی از آهن بدتر و سفت تر است زیرا حجاب و زنجیرِ آهنین را تبر می تواند بُرد و پاره کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۸

بندِ آهن را توان کردن جدا

بندِ غیبی را نداند کس دوا

زنجیرِ آهنین را می توان به وسیله تبر بُرید و قطع کرد، ولی زنجیری که خداوند به پایِ دل ما بسته را هیچ کس نمی تواند چاره کند. [یعنی ما با عقلِ منِ ذهنی نمی توانیم خودمان را از دردها نجات دهیم، باید با فضاگشایی زندگی را به مرکزمان بیاوریم تا او نجاتمان دهد.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سرگینِ ای فُتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

*تگ: ژرفا، عمق، پایین

*فُتی: جوان، جوانمرد

ای جوان، در ته جویِ ذهنت، سرگین درد، رنجش، خشم و حسادت وجود دارد. گرچه پندار کمال، ظاهراً آن جوی را در نظرت پاک و ساکن نشان می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰

هست پیرِ راه‌دانِ پُرفِطَن

جوی‌هایِ نَفَس و تن را جوی‌گن

*فِطَن: جمع فِطَنَه، به معنی زیرکی، هوشیاری، دانایی

پیر راه‌دانی مثل مولانا که پیچیدگی‌های راه را می‌داند، جویِ من‌ذهنی انسان‌ها را می‌کند و از کثافتِ همانیدگی‌ها پاک می‌نماید. [به عبارتی ما با خواندن اشعار بزرگی مثل مولانا به خودمان نگاه کرده و دردهایمان را می‌اندازیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۱

جوی، خود را کی تواند پاک کرد؟

نافع از علمِ خدا شد علمِ مرد

جویِ من‌ذهنی که در کفِ آن پُر از کثافاتِ همانیدگی‌هاست، خودش نمی‌تواند خودش را از این مواد پاک کند، بلکه برای پاک شدن، باید فضا را باز کند و از علمِ خدا بهره‌مند شود. [و اگر نمی‌تواند فضا را باز کند باید از اشعار بزرگی مثل مولانا استفاده نماید.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳

این هم از تأثیرِ آن بیماری است

زهرِ او در جمله جُفتان ساری است

*جُفتان: جمع جُفت به معنی زوج، قرین، همنشین

*ساری: سرایت‌کننده

این پندار کمال و ناموس بدلی من ذهنی که همراه با مقدار زیادی درد است از تأثیر بیماری من ذهنی و همانیدگی است که زهر و درد آن از طریق ارتعاش و قرین از فردی به فرد دیگر سرایت می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

کی تراشد تیغ، دسته خویشت را

رو، به جراحی سپار این ریش را

*ریش: زخم، جراحت

برای مثال، کی تیغ، دسته خود را می‌تراشد؟ یعنی من ذهنی دردهای خود را لازم دارد و آن‌ها را نمی‌اندازد، پس این زخم من ذهنی را به دست جراحی مثل مولانا بسپار.

[باید توجه داشته باشیم که ما نمی‌توانیم با من ذهنی‌مان، خودمان را عوض کنیم و هرچقدر هم که غصه بخوریم و فکرهای همانیده کنیم فایده ندارد، باید بیت مولانا را بخوانیم و برحسب من ذهنی عمل نکرده، فضا را باز کنیم و خودمان را در معرض ارتعاش زندگی قرار دهیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۹

عاشق تصویر و وهم خویشتن

کی بُود از عاشقان ذوالمنن؟

*ذوالمنن: دارنده نعمت‌ها و احسان‌ها



آن کس که عاشق تصویر و فکرها و دردهای خویش است، کی می تواند عاشق خداوند صاحب نعمت باشد؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۳

هریکی در پرده‌یی، موصول خوست

وهمِ او آنست، کآن خود عینِ هوست

هر یک از من‌های ذهنی درحالی که مشغول فکرهای همانیده خود است و مرکزش عدم نبوده و از آن‌ور پیغام نمی‌گیرد خود را زنده به خدا می‌پندارد، درحالی که گرفتار پرده توهّمات ذهنی است. یعنی در ذهنش خدا را به صورت جسم درآورده و توهّمش این است که خودش عینِ خداوند است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

از همه اوهام و تصویرات، دور

نورِ نورِ نورِ نورِ نور

فضای یکتایی مرتبه‌ای است که از حیطة اوهام و تصوّرات بشری خارج است، همان مرتبه‌ای که نورِ نورِ نورِ نورِ نور است، انسان نیز باید فضا را باز کند و مرکزش را از همه اوهام و تصوّرات ذهنی، همانیدگی‌ها و نقش‌ها، [چه تصویر ذهنی یک شخص و چه نقشی معنوی خالی کند] و تماماً از جنس نور فضای یکتایی شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۷

هر که او اندر نظر موصول شد

این خبرها پیشِ او معزول شد

*معزول: عزل شده

هر کس به وسیله هشیاری نظر به خداوند وصل شود دیگر خبرهای ذهنی در نظرش از اعتبار می افتد و آن ها را نمی پسندد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اوّل و آخرِ تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان

خداوندا: اوّل و آخرِ تویی و من ذهنی ما با عقلش در این میانه هیچ اندر هیچ است و به درد نمی خورد، به طوری که هیچ بودنش اصلاً ارزش بحث و صحبت ندارد.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: سمیه

گوینده: سمیه

منابع: برنامه ۹۴۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۰ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گُسترد بهر ما بساط

که بگویند از طریقِ انبساط

*بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

حکم و اراده خداوند، خاصیت فضاگشایی را در ما انسان‌ها قرار داد و گفت: این لحظه به آن چه ذهنت نشان می‌دهد توجه نکرده و با من از طریق فضاگشایی صحبت کن تا از عقل من استفاده کنی نه از عقل من‌ذهنی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی چاره آن قبض کن

زانکه سرها جمله می‌روید ز بن

اگر ذهنت اتفاقی را به تو نشان داد و منقبض و خشمگین شدی و ترسیدی فوراً با فضاگشایی این قبض را چاره کن، زیرا مانند ریشه‌ای است که شاخه‌ها و سرها به صورت اعمال و فکرهای بد از آن رشد می‌کنند و بالا می‌آیند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳

بسط دیدی، بسط خود را آب ده

چون برآید میوه، با اصحاب ده

اگر در مرکزت بسط دیدی، توانستی فضا را باز کنی و از چیزی که ذهنت نشان می‌دهد زندگی نخواهی، انبساط خود را بیشتر کن و همین که میوه‌های آن به صورت شیرینی، عشق و خرد نمایان گشت به دوستان نیز بهره برسان.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸

ز آن رهش دور است تا دیدارِ دوست

کو نجوید سر، رئیسش آرزوست

*رئییسی: ریاست

از این رو راه انسان تا دیدار خداوند دور است که او سر و عقل زندگی را نمی خواهد و فضا باز نمی کند، بلکه هوای ریاست با من ذهنی را در سر دارد.

[این بیت می گوید: این لحظه رئیس نشوید، فضا را باز کنید و بگوئید رئیس خداوند است و من عقل او را می گیرم، تا راهتان دور نشود، وگرنه اگر به صورت من ذهنی رئیس شوید، در این صورت زحیری من ذهنی ادامه داشته و نمی توانید از آن بیرون بیایید.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

چشم او مانده ست در جوی روان

بی خبر از ذوق آب آسمان

چشم من ذهنی تشنه، بر جوی روان ذهن و فکر بعد از فکر دوخته شده و اتفاقات را دنبال می کند و از ذوق آب و خرد فضای گشوده شده بی خبر است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶

مَرکبِ هَمّتِ سوی اسباب راند

از مُسَبِّبِ لاجَرَمِ محروم ماند



چون من ذهنی همه همت خود را صرف سبب‌سازی ذهن کرده و از طریق فکرهای همانیده می‌خواهد به چیزی برسد و فضا باز نمی‌کند، به ناچار از مسبب که خداوند است و با فضاگشایی کار می‌کند، محروم مانده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

آنکه بیند او مُسَبِّب را عیان

کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

آن کسی که فضا را باز کند و به مسبب وصل شود و آشکارا ببیند که او اتفاقات را به وجود می‌آورد و با خرد فضای گشوده‌شده و از طریق قضا و کن فکان همه چیز را اداره می‌کند، دیگر دل‌بسته سبب‌سازی ذهن بر حسب همانیدگی‌ها نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اُنْصِتُوا

تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

[خداوند می‌گوید] ای انسان‌ها پس شما فضا را باز کنید و خاموش باشید تا من زبان‌تان شوم و از طریق شما در گفت‌وگوهایتان سخن بگویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۵

آینه آهن برای پوستهاست

آینه سیمای جان، سنگی بهاست

*آینه آهن: صفحه‌های صیقلی آهن که در قدیم به جای آینه به کار می‌رفته است.



همان طور که آینه معمولی پوست صورت و بدن انسان را نشان می‌دهد، آینه ذهن هم برای دیدن سطح زندگی، همانندگی‌ها و فکرها است اما آینه سیمای جان، آینه حضور ناظر، که می‌توان در آن خود را به عنوان شه‌زاده و خدایت شناسایی کرد، بسیار گرانبه‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۶

آینه جان نیستِ اَلَا رویِ یار

رویِ آن یاری که باشد زان دیار

آینه جان فقط روی خداوند است، روی همان یاری که از جنس فضای گشوده‌شده و عشق است، یعنی خداوند یا انسانی مثل مولانا که به او زنده شده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۷

گفتم: ای دل آینه کُلی بجو

رَو به دریا، کار بر ناید به جُو

*آینه کُلی: در اینجا اشاره به انسان‌های رشد یافته و به کمال رسیده می‌باشد.

به خودم گفتم: ای دل، فکرها را رها کرده و برو آینه کُلی را جست‌وجو کن، چراکه این آینه هم جان و جنس اصلی‌ات که همان خداوند است را به تو نشان می‌دهد و هم می‌توانی ذهن و فکرها را ببینی. فضا را باز کن و به‌سوی دریای یکتایی برو که دیگر این جوی من‌ذهنی و فکرها را گذرا به‌درد تو نمی‌خورد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

سرنگون زان شد، که از سر دور ماند

خویش را سر ساخت و تنها پیش راند



انسان به این علت سرنگون می‌شود که از سر خداوند و خرد زندگی دور مانده و با عقل من ذهنی‌اش سر ساخته‌است و در پندار کمال به تنهایی زندگی را پیش می‌برد و فضا را باز نمی‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

بر کنارِ بامی ای مستِ مدام

پست بنشین، یا فرود آ، وَالسَّلام

*مدام: شراب

*پست بنشین: آسوده بنشین، در اینجا یعنی عقب‌تر بنشین

ای کسی که مست شراب من ذهنی و تأیید و توجه مردم هستی تو با این کارهای ذهنی به لب بام نزدیک شده‌ای، ممکن است بیفتی و سرنگون شوی. برو عقب‌تر آسوده بنشین یعنی بگو نمی‌دانم و خودنمایی نکن و یا از بالای این بام که فکر می‌کنی همه‌چیز را می‌دانی پایین بیا و با فروتنی گوش بده، وَالسَّلام.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷

حَزَم آن باشد که ظنَّ بدِ بَری

تا گریزی و شوی از بدِ بَری

*حَزَم: تأمل با هشیاریِ نظر

حزم و دوراندیشی آن است که این لحظه به خودت بدگمان باشی و بگویی الان من ذهنی و پندار کمالم حرف می‌زند، بهتر است خاموش باشم، تا بدین وسیله از بدی‌ها و خطرات در امان بمانی.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸

حَزْم، سُوءُ الظَّن گفته‌ست آن رسول

هر قدم را دام می‌دان ای فُضول

*فُضول: زیاده‌گو، کسی که به کارهای غیر ضروری پردازد.

حضرت رسول فرموده‌اند: حزم یا دوراندیشی به معنای سوءظن و بدگمانی به من ذهنی خویش است. ای یاوه‌گو که ذهن بدون ناظرت دائماً حرف می‌زند، بدان که هر قدم و هر لحظه یک دام همانیدگی‌ست که ممکن است در آن بیفتی و خرابکاری کنی. [شما باید هر لحظه با فضاگشایی ناظر من ذهنی‌تان باشید.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹

روی صحرا هست هموار و فراخ

هر قدم دامی‌ست، کم ران اُستاخ

*اُستاخ: گستاخانه

صحرای ذهن به ظاهر هموار و فراخ است اما در هر قدم یک دام همانیدگی نهاده شده‌است؛ بنابراین این قدر گستاخانه در این وادی پیش نرو.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰

آن بُز کوهی دَوَد که دام کو؟

چون بتازد، دامش افتد در گلو



بز کوهی که نماد من ذهنی ست به این سو و آن سو می دود و با خود می گوید: دام کجا بود؟ من ذهنی کجا بود؟ اما همین که یواش یواش از طریق پندار کمال رشد کرده و بدون هشیاری ناظر می تازد، دام همانیدگی ها گرفتارش می کند و اسیر می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جُز توکل جز که تسلیم تمام

در غم و راحت همه مکرست و دام

در تمام مراحل زندگی، چه در زمان اندوه و چه به هنگام راحتی، غیر از فضاگشایی و تسلیم صددرصد و توکل کامل به عشق و خرد خداوندی که صلاح ما را می خواهد، هرکاری مکر و دام است [چراکه هر فکر و عملی با من ذهنی صورت گیرد جلو خیر و برکت زندگی گرفته می شود].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و، اضطرار

اندرین حضرت ندارد اعتبار

در بارگاه خداوند به غیر از فروتنی یعنی من ذهنی صفر و قبول بندگی خدا با فضاگشایی و اظهار ناتوانی، هیچ چیز دیگری ارزش ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۸

پی، پیایی، می برار دوری ز اصل

تا رگِ مَرَدیت آرد سوی وصل



اگر از خدا، از اصل، دور هستی پیوسته فضا را باز کن تا رگِ انسانیت یعنی هشیاری، تو را به سوی وصل حقیقی، به سوی خداوند، آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۱

ور ز دستت دیو، خاتم را ببرد

پادشاهی فوت شد، بخت بمرّد

*خاتم: انگشتر، نگین انگشتر را نیز گویند.

اما اگر دیو من‌ذهنی هشیاری حضور را از تو برباید یعنی همانیده و پر از درد شده و تماماً در افسانه من‌ذهنی سرمایه‌گذاری شوی، در این صورت پادشاهی‌ات از دستت می‌رود و تو دیگر پادشاه جهان درون و بیرون نیستی، بخت می‌میرد و برایت اتفاقات بد خواهد افتاد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۲

بعد از آن یا حسرتا شد یا عباد

بر شما محتوم، تا یوم‌التناد

*یوم‌التناد: یکی از اسامی روز رستاخیز

ای من‌های ذهنی، پس از آن که هشیاری حضور و پادشاهی شما از میان رفت و هشیاری جسمی توأم با درد بر شما غلبه کرد آن‌گاه تا روز قیامت باید و احسرتا بگویند تا روزی که بفهمید باید فضاگشایی کنید و به خدا زنده شوید.



قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۶

«أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّٰخِرِينَ»

«تا کسی نگوید: ای حسرتا بر من که در کار خدا [یعنی در فضاگشایی و زنده شدن به خدا و کوچک کردن من ذهنی] کوتاهی کردم، و از مسخره‌کنندگان بودم.» [مسخره‌کنندگان آن‌هایی هستند که می‌گویند وصل شدن به خدا، فضاگشایی، تسلیم، توکل و خرد زندگی یعنی چه؟ ما خودمان بلد هستیم.]

قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۳۲

«وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ»

«ای قوم من، از آن روز که یکدیگر را به فریاد بخوانید بر شما بیمناکم.» [خداوند می‌گوید: من از آن روز بر شما بیمناکم که به جای این که مرا به مرکزتان بیاورید و از من عقل و کمک بخواهید، از انسان‌ها و من‌های ذهنی کمک بخواهید.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۳

ای بسا دانش که اندر سر دَوَد

تا شود سرور، بدان خود سر رَوَد

ای بسا دانشی که به سر وارد می‌شود یعنی انسان با آن هم‌هویت شده و آن را سرور خود می‌سازد و می‌گوید می‌دانم، غافل از این که همان دانش همانیده، سر او را بر باد می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس هماره رویِ معشوقه نگر

این به دستِ توست، بشنو ای پدر



پس لحظه به لحظه از طریق فضاگشایی به روی خداوند نگاه کن. ای انسان، آگاه باش که در این لحظه فضاگشایی و دیدن روی خدا به دست خود تو صورت می گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیم، بدهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] ای انسان، من برای تو کافی هستم، اگر فضا را باز کنی و مرا به مرکزت بیاوری من همه برکات و عشقم را بدون توجه به سبب سازی ذهن و بدون واسطه غیر که در ذهنت تجسم می کنی به تو می دهم و درون و بیرون را زیبا می کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸

کافیم بی نان تو را سیری دهم

بی سپاه و لشکرت میری دهم

ای انسان من برای تو کافی هستم، من حتی بدون نان، بدون آن چیزی که از بیرون می گیری، تو را سیر می کنم و بدون سپاه و قدرت های این جهانی که ذهنت نشان می دهد تو را پادشاه جهان وجودت می کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹

بی بهارت نرگس و نسرين دهم

بی کتاب و اوستا تلقین دهم



ای انسان، بدون این که فصل بهار بیاید، من در زمستان هم به تو گل‌های زیبای نرگس و نسرين می‌دهم یعنی فکرت را زیبا و چشمانت را زیبابین می‌کنم. هم‌چنین بدون استاد و کتاب و بدون آن که نوشته‌های گذشتگان را بخوانی و با آن‌ها همانیده شوی، تو را از درون آموزش می‌دهم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

کافیم بی داروت درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

ای انسان، من برای تو کافی‌ام، به‌طوری‌که بدون دارو، تمام دردهایت را درمان می‌کنم و این گور و چاه من‌ذهنی را برای تو به میدان هموار مبدل می‌کنم یعنی اگر فضا را بگشایی و صبر پیشه کنی تو را از چاه ذهن بالا کشیده و به بی‌نهایت خودم زنده می‌کنم.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: لیلا

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۴۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

